



فقط یک خیابان نیست

تهران بود و لاله زار پژوهشی درباره این خیابان و راوی خاطرات چند نسل است



تاریخ تهران

بهار خسروی

گروه کتاب

این روزها تهران هنوز زیر سایه جنگ نفس می‌کشد؛ خیابان‌هایی که زمانی پرهایو بودند، حالا نشانه‌هایی از خستگی و آسیب را بر دوش می‌کشند. تهران امروز، زخمی و ساکت، انگار مدام به گذشته‌های فکر می‌کند که در آن زندگی جریان داشت. در میان زخم‌های تازه، نگاه به گذشته نه فقط یک رجوع نوستالژیک، بلکه تلاشی برای فهم ریشه‌های زندگی شهری است؛

ریشه‌هایی که روزگاری در خیابان‌هایی مثل «لاله‌زار» شکل گرفتند. در چنین موقعیتی، لاله‌زار فقط یک خیابان نیست؛ خاطره‌ای است از روزهایی که اولین سالن‌های سینما در این خیابان مردم، شهر را زنده نگه می‌داشت. اصلاً مگر می‌شود ایرانی باشی و نام قدیمی‌ترین و خاطره‌انگیزترین خیابان تهران به گوشات نخورده باشد؟ آن هم لاله‌زار و کوچه پس‌کوچه‌های خاطره‌انگیزش که یکی از مهم‌ترین محورهای شکل‌گیری زندگی مدرن در تهران بوده است. این خیابان از مهم‌ترین و پرچم‌جوش‌ترین خیابان‌های تاریخ معاصر ایران محسوب می‌شود و از سال‌های گذشته تاکنون فعالیت‌های تجاری، فرهنگی و تفریحی بسیاری در آن انجام می‌شود. با وجود ساخت‌وسازهای متعدد و تغییرات زیاد اما این خیابان، قدمت و بافت قدیمی خود را همچنان حفظ کرده است. هنوز هم این خیابان از مراکز اصلی فروش لوازم الکتریکی، صوتی و تصویری، لوازم خانگی، اوبستر، آلات موسیقی، پوشاک و... به حساب می‌آید.

در این سال‌ها کتاب‌های بسیاری درباره اهمیت و تاریخچه این خیابان قدیمی نوشته شده که نشان از اهمیت بالای آن

دارد. «تهران بود و لاله‌زار» به قلم محمد افتخاری، جدیدترین کتابی است که به طور کامل به همه جنبه‌های زندگی در خیابان لاله‌زار پرداخته و به تازگی در نشر فنجان به چاپ رسیده است. این کتاب فقط یک روایت تاریخی نیست، بلکه یک اثر پژوهشی و تحلیلی هم به شمار می‌رود. می‌توان گفت «تهران بود و لاله‌زار» با کتاب‌های دیگری که در این زمینه منتشر شده متفاوت است، چرا که با زبانی خودمانی روایت آن روزها را پیش چشم مخاطب به تصویر می‌کشد. نویسنده دقیقاً از آن زمان که تهران پایتخت ایران شد، یعنی از دوره آقا محمدخان قاجار شروع می‌کند و تا پایان دوره پهلوی به پیش می‌رود.

تماشای فیلم روی پرده نقره‌ای

اجرای نمایش‌های زنده و تئاترهای مهم در گذشته، رنگ و بوی دیگری به این بافت تاریخی داد. به تدریج اولین سالن‌های سینما در این خیابان فعالیت خود را شروع کردند و اولین تجربه تماشای فیلم روی پرده نقره‌ای در این خیابان به حقیقت پیوست. تا (سال ۱۳۱۲) فیلم‌هایی که در لاله‌زار نمایش داده می‌شدند، عموماً به زبان انگلیسی یا فرانسه بودند و صاحبان سینما برای آسان شدن کار، قسمت‌های مهم داستان فیلم را به زبان فارسی ترجمه می‌کردند و لابه‌لای صحنه‌های فیلم می‌گذاشتند. آن وقت جماعتی برابر با تمام گنجایش سالن با صدای بلند شروع به خواندن ترجمه فارسی می‌کرد که این خود عالی داشت!

اما پیش از آنکه جسداندن ترجمه به قسمت‌های مختلف فیلم باب شود معمولاً مریدی که داستان را می‌دانست وسط سالن قدم می‌زد و بعضی از مکالمات آرتیست‌ها را برای اطلاع بینندگان با صدای بلند تعریف و تفسیر می‌کرد. این روش بیشتر در فیلم‌های صامت به کار می‌رفت که در آن صورت یک نوازنده پیانو هم پایین

پرده می‌نشست و با توجه به وضعیت صحنه‌ها آهنگ‌های به اصطلاح مهیج می‌نواخت و جالب این است که اواخر شب گاهی از فرط خستگی خوابش می‌برد و صدای پیانو دیگر در نمی‌آمد. محبوبیت این خیابان با آن کافه‌ها، سالن‌های نمایش و مغازه‌های لوکس تا جایی ادامه پیدا کرد که به «شانزله‌لیزه تهران» معروف شد. این خیابان چشم و چراغ تهران شده بود، هر کسی که از شهرستان به پایتخت می‌آمد، اولین برنامه‌اش رفتن و دیدن لاله‌زار بود. گران‌ترین اجناس داخلی و خارجی، بهترین کافه قنادی‌ها، جواهرفروشی‌ها، آجیل و اغذیه‌فروشی‌ها و رستوران‌ها آنجا بود. کافه قنادی لاله‌زار پاتوق هنرمندان

تئاتر بود، برخی از نویسندگان و شاعران همچون صادق هدایت، صادق چوبک، نصرت رحمانی، کریم پورشیبازی، حکیم الهی و... نیز به آنجا می‌آمدند و دورهم جمع می‌شدند.

تجربه تهران نشینان ۷۷ ساله

بخش اول کتاب با عنوان «روزی روزگاری ایران»، پیشینه کوتاه تهران از دوره صفوی تا دوره پهلوی و چکیده مطالعه دقیق منابعی است که درباره تهران تألیف شده‌اند. بخش‌های دوم، چهارم، پنجم و هفتم «طرفه‌های تهران»، «لاله‌زار، لاله‌زار»، «برادری تهران» و «سه واپس‌زده»، حاصل دانسته‌ها و تجربه‌های تهران‌نشینان ۷۷ ساله‌ای است که با تهران و بویژه لاله‌زار از دوران کودکی و جوانی، انس و الفتی عمیق، خوشی‌ها و خاطراتی داشته‌اند؛ خاطرات‌شان را یادآوری و روایت می‌کنند تا شاید از گزند فراموشی یا پاکسازی خاطره جمعی در امان بمانند. بخش‌های سوم، ششم و هشتم «تهران در نگاه دیگران»، «لاله‌زار در نگاه دیگران» و «شهرهای تهران» نوشته‌ها، خاطرات، داستان‌ها و شعرهایی است از اهالی فرهنگ و هنر که نکته‌ها و توصیف‌ها و تصویرهایی بکر و بدیعی از تهران و لاله‌زار دارند.



تهران بود و لاله زار

- نویسنده: محمدافتخاری
- انتشارات: فنجان
- تعداد صفحات: ۲۸۸ صفحه
- قیمت: ۴۸۰۰۰ تومان

و اهالی هنر به پیش می‌برد، این باعث می‌شود کتاب هم قابل اعتماد باشد و هم خواندنی. نویسنده عکس‌ها، مصاحبه‌ها و گزارش‌های مطبوعات قدیمی را در کنار روایت‌های زنده و صمیمی از هنرمندان و بازاری‌های قدیمی می‌آورد تا از زبان خشک مرسوم روایت‌های مستند کاسته و به جذابیت متن کمک شایانی کند. بخش مهمی از مطالب کتاب از زبان افرادی است که سال‌های سال در خیابان لاله‌زار زندگی کرده و به کار و فعالیت پرداختند و در آن رفت‌وآمد داشته‌اند. این روایت‌ها و جزئیات زندگی روزمره آنها تصویری جامع و زنده از این خیابان ارائه می‌دهد. این نگاه جامعه‌شناسانه به تاریخ، یکی از ویژگی‌های قابل توجه این کتاب تلقی می‌شود. خواننده در طول خوانش روایت در هر بخش با یک قطعه داستانی کوچک مواجه می‌شود که شروع، اوج و پایان دارد. این سبک و سیاق حوصله خواننده را به سر نمی‌برد و از بکنواختی هم اجتناب می‌کند. در بخشی از این کتاب، نویسنده پس از بیان اهمیت و قدمت این بافت تاریخی، دلیل افول خیابان لاله‌زار در یک برهه زمانی را نیز برای مخاطب بیان می‌کند. در این قسمت‌ها مخاطب به خوبی حس می‌کند شاهد خاموش شدن یک دوره پرشور و خاطره‌انگیز است. بعضی از بخش‌های کتاب نیاز به تحلیل اجتماعی، اقتصادی یا هنری بیشتری دارند اما نویسنده از کنار آنها می‌گذرد یا فقط به توضیح مختصری اکتفا می‌کند.

افتخاری از کافه‌های پرطرفدار آن زمان، کافه قنادی‌های معروف، فیلم‌های نوستالژیک و سینماهای خاطره‌انگیز و قدیمی، ساندویچی و اغذیه‌فروشی‌های آن دوره و برخی خوراکی‌هایی که در این خیابان به فروش می‌رسیدند می‌گوید و حس خوش نوستالژی را برای برخی از قدیمی‌های آن زمان به ارمان می‌آورد؛ همچون بستنی‌مدری‌ش و کباب لوله‌ای، قصر ریخ و بولینگ عبده. یکی از جذابیت‌های «تهران بود و لاله‌زار» این است که لاله‌زار را مدلی کوچک از جامعه ایرانی می‌داند و فقط یک خیابان نمی‌بیند. تغییر ذائقه مردم، ورود موسیقی مدرن و فرهنگ کافه‌نشینی، تقابل سنت و تجدد، ظهور فرهنگ مصرف‌گرایی، زندگی شبانه تهران در سنگفرش‌های این خیابان را به خوبی توصیف می‌کند. نویسنده به خوبی نشان می‌دهد چگونه ورود موسیقی مدرن، سبک زندگی و سرگرمی مردم را تغییر می‌دهد. می‌توان این گونه نتیجه گرفت که این خیابان نه فقط محل تفریح و سرگرمی، بلکه منشأ بسیاری از تحولات اجتماعی و فرهنگی را شکل داده است.

نگاه جامعه‌شناسانه به تاریخ

نویسنده نثری ساده، روان و مستندمحور دارد و اغراق نمی‌کند. با توصیفات دقیق و تصویرسازی‌هایش مخاطب را مجذوب کلمه به کلمه هر صفحه از کتاب می‌کند. گویی همه آن صداها و شلوغی‌ها را در ذهن می‌شنوی و با نویسنده قدم به قدم همراه می‌شوی. در ادامه، افتخاری هر روایت را با اسناد مربوطه یا با نقل‌قول‌هایی از شاهدان

کافه نادری و کافه فیروز



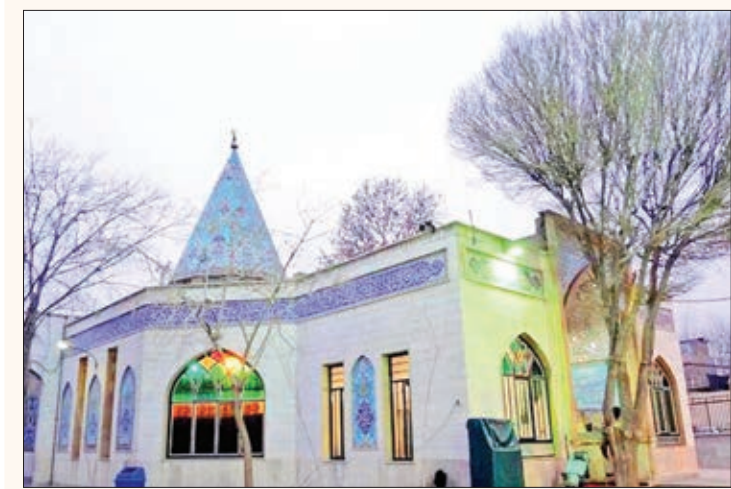
در بخشی از کتاب «تهران بود و لاله‌زار» درباره دو کافه مهم و نامدار آن زمان (کافه نادری و کافه فیروز که پاتوق بسیاری از نویسندگان و شاعران کشور بود، خاطراتی آمده که خواندن آن خالی از لطف نیست: «این دو کافه از پاتوق‌های فرهنگی مهم و معروف دهه ۴۰، از جمله میعادگاه صادق هدایت، عبدالحسین نوشین، صادق چوبک، مجتبی‌مینوی، بزرگ علوی و مسعود فرزاد بودند و هر دو در خیابان نادری، در فاصله نسبتاً کمی از یکدیگر، بین خیابان‌های حافظ و قوام‌السلطنه قرار داشتند. کافه فیروز، آن‌طور که می‌گویند، نبش خیابان قوام‌السلطنه بوده، محل فعلی بانک ملی ایران، ولی کافه نادری هنوز دایر است. نام این دو کافه در نوشته‌ها و خاطرات بعضی از نویسندگان، شاعران و هنرمندان معاصر آمده است. نویسنده در بخشی از روایتش به خاطرات مهدی اخوان لنگرودی، شاعر و نویسنده در کتاب «از کافه نادری تا کافه فیروز» اشاره می‌کند که ما را به روزگار رونق و اقبال این دو کافه می‌برد: «چند تا دکان پراهن فروشی و ماهی‌فروشی و قهوه‌فروشی را پشت سر گذاشتیم. به در کافه فیروز رسیده بودیم، با پنجره‌ها و شیشه‌های قدیمی. مست عطر ماهی و قهوه خیابان نادری بودم و عطر آن را با خود به درون کافه بردم. روزه‌روی در ورودی پیرمردی پشت صندوق حساب و کتاب نشسته بود. صاحب کافه بود. دو پیشخدمت، یکی قدبلند و دیگری متوسط و کوتاه، مرتب به جماعت شاعر نویسنده می‌رسیدند؛ جای و شیرینی‌های خوشمزه زیان و پایبونی. بعد از چند دقیقه نام هر دو پیشخدمت را یاد گرفتم؛ ماناواز و موسیو پایان. صبح‌های کافه فیروز و کافه نادری اصلاً چشمتی‌گریم‌دل انگیز نبود. صبح‌ها از جماعت شاعر و نویسنده و هنرمند در آنجا خبری نبود. فقط چند تا جوان یا چند تا پیرمرد که سال‌ها کافه فیروز و نادری را پاتوق‌شان کرده بودند، در این دو کافه وول می‌خوردند. قهوه و جای کافه نادری برای ما، هم گران بود و هم آدم‌هایش نجسب. جای فیروز لذتبخش‌تر در دهان می‌نشست و هم برخورد جماعتش که برای ما مطبوع‌تر و دلنشین‌تر بود.

ظهرهای دوشنبه بچه‌های مجله فردوسی در فیروز جمع می‌شوند و خود عباس پهلوان، سردبیر مجله هم می‌آید. کافه نادری تابستان‌هایش دلنشین بود. حیاطی داشت با باغچه‌ای که اطرافش را گل و گیاه کاشته بودند و میز و صندلی‌هایی دور و برشان گذاشته بودند. در انتهای حیاط کافه نادری، کنج طرف چپ، هر شب دسته‌ارکستر آهنگ‌های روز خارجی می‌نواخت و خیلی‌ها که از رده هنرمند و شاعر و نویسنده و روشنفکر نبودند به میدان می‌آمدند و شروع می‌کردند به رقصیدن و ما «گوشه‌نشینان آلتونا» چپ‌چپ نگاهشان می‌کردیم. بچه‌های شاعر و نویسنده با اینکه از فضای موسیقی و رقص قاتمیان، نصرت‌شیرازی، آل احمد، شفیعی کدکنی، به حیاطش می‌آمدند و میزبانی را زیر درختی اشغال می‌کردند. گروهی می‌نشستند و حرفی جز شعر و داستان نداشتند و خبرهای روز یا خبر چاپ کتاب‌شان را برای هم می‌گفتند. رضا برهانی هم می‌آمد و حضورش در آنجا همیشه بحث‌انگیز بود. همه در کافه فیروز نشسته بودیم؛ آل احمد، شفیعی کدکنی، اسماعیل نوری علا، خسرو گلسترخی، اسماعیل شاهرودی، حسن قائمیان، نصرت رحمانی، م. آزاد، فریدون تنکابنی، عبدالعلی دستغیب، منصور اوجی، سیروس مشفق، عمران صلاحی، اصغر اوقدی، محمدرضا ششاهی، کیومرث منشی‌زاده، حسن هنرمندی، گل‌احمدین سالمی، کاظم سادات اشکری، عباس پهلوان، شرام شاه‌رختاخ، ابوالقاسم ایرانی و دیگران. آن روزها سیانلوار گرفته بودند. در زندان بود. برهانی با اخم غلیظی بر چهره و با یک مقدار کتاب زیر بغل وارد شد و بی‌هیچ مقدمه‌ای از همه پرسید «خب، آقایان چرا کار نمی‌کنند؟ چرا نمی‌نویسند؟ متن آن را همین حالا آماده کنیم و همه افضای‌مان را زیرش بگذاریم بفرستیم برای دستگاه آدم‌کشی ساواک.»

روزهای تاریخی فیروز دوشنبه‌ها بودند. بیشتر دوستان شاعر، نویسنده، نقاش و مجسمه‌ساز، هر کجا بودند هنگام ظهر حتماً در فیروز آفتابی می‌شدند. من خودم یکی از آنها بودم. درس و مشق و کلاس و دانشگاه حایلم نبود. پایگاه اصلی یادگیری ما انکار فقط فیروز بود یا نادری، چند ساعت گذراندن در فیروز را به دنیا نمی‌فروختم. عباس پهلوان دست همه ما جوانان عاشق شعر و ادبیات معاصر را گرفته بود تا ما را با مجله پرانرژی‌اش فردوسی به دورترین نقاط ایران به شعرخوانان و قسه‌خوانان بشناساند. بی‌آنکه حب و بغضی یا حسادتی در کار داشته باشد. دوستان نشستن در فیروز را زیادتر از نادری ترجیح می‌دادند و آن را کمی اشرافی می‌دانستند. قیمت قهوه و شیرینی‌اش گران‌تر بود و آدم‌هایش هم سطح بالا و پر تجربه بودند. شاعران و نویسندگانی چون ساعدی، شاملو، نصرت و برهانی در آن رفت‌وآمد می‌کردند و ماها جوان بودیم و خام.

بچه‌ها روز به روز کافه فیروز را بیشتر تصاحب می‌کردند و مثل همیشه به کافه نادری کمتر می‌رفتند. البته اهالی کافه نادری هم هیچ کجا را با آن عوض نمی‌کردند. گویی قهوه ترک حسین آقا به مذاقشان بیشتر می‌نشست. حسین آقا قدی کوتاه داشت و سرش صاف و بی‌مو و همیشه خدا تمیز و شسته رفته، با بونیفرم سفیدش از میهمانان پذیرایی می‌کرد. هوای کافه نادری هنوز عطر و بوی هدایت، علوی و چوبک را در خود داشت و رفتن ما به آنجا شاید تنها به خاطر نفس کشیدن همین عطرها و بوها بود. اگر به فیروز می‌آمدیم حتماً اول سری به نادری می‌زدیم، چرخی زدن و سرگ کشیدن که چه کسانی آنجا هستند و آیا می‌شود کافه‌نشین‌های مجله فردوسی را آنجا دید؟»

افتخاری پس از نقل این خاطره می‌نویسد: «من کافه فیروز را اصلاً ندیدم اما نادری را در اواخر روزگار رونق و اقبالش دیده بودم و به آنجا می‌رفتم. عباس پهلوان دست مرا هم گرفته بود. خرداد ۱۳۵۲ بود. یکی-دو مطلب کوتاه نوشته بودم و خیلی دلم می‌خواست در فردوسی چاپ شود. رقم سر میرز و موضوع را گفتم. تارف کرد و نشست. با دقت آنها را خواند و یکی را پسندید و تشویق کرد نوشتن را ادامه بدهم. بیست‌وپنجم تیرماه نوشته‌ام با عنوان «بهار پرز و رفت» در فردوسی چاپ شد.»



صفا این شهر مدیون ماندگاری و بقای چنار و درخت‌های دیگری است که در هر حال مانع آلودگی هوای تهران می‌شوند. چنارهای چنار ۹۰ ساله محله امامزاده یحیی و چنار امامزاده صالح تجریش که در دهه ۴۰ شمسی آتش گرفت و در سال ۱۳۷۸ به دلیل خطر سقوط، آن را قطع کردند. قطر چنار امامزاده صالح را حدود ۶ متر طول آن را حدود ۵۰ متر برآورد کرده بودند.

خاورمیانه با طول حدود ۱۰ کیلومتر، از میدان راه‌آهن تا سرریل تجریش-را چنارهای قطور تنومند و خوش قد و قامت است که آراسته و تماشایی کرده، مخصوصاً حدفاصل خیابان محمودیه تا میدان تجریش، با آن طاق سبز سرپوشیده زیبا و چشم‌نواز با شاخ و برگ انبوه چناران که میعادگاه دلدادگان بود. گذر از زیر آن طاق نصرت سبزه‌باشکوه طبیعت چه کیف و حالی داشت. این درخت برگ ریز و دیرزی، نماد و شناسنامه تهران است و سبزی و

باید کاغذ خرید آن را همراه با شناسنامه و یک قطعه عکس پرسنلی خودش به شهرداری می‌برد تا گواهی‌نامه رسمی استفاده از آن را بگیرد. در واقع کسی بدون مجوز حق کوش کردن به رادیو را نداشت. متازها و درخت‌های بلند می‌خواست رادیوی خود را به شخص دیگری بدهد یا بفروشد، جزو آن را باید با موافقت شهرداری به نام گیرنده یا خریدار می‌کرد. به فرموده شهرداری اگر رادیو خراب می‌شد و نیاز به تعمیر داشت باید شهرداری مطلع می‌شد. رادیوی خراب و غیرقابل تعمیر را هم باید با اجازه شهرداری دور می‌انداختند و جوازش را باطل می‌کردند. در این مورد گویا رادیو را باید به شهرداری تحویل می‌دادند. آنهایی هم که در انومبیل‌شان رادیو داشتند، در سفرهای درون شهری ناچار بودند شهرداری را از جریان سفر خود آگاه کنند. این سختگیری‌ها در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۴ به خاطر جنگ جهانی دوم و حضور متفقین در ایران بود و احتمال می‌دادند جاسوس‌های متحدین برای ارسال پیام از فرکانس‌های رادیویی استفاده کنند.

انار و چنارهای تهران

آن‌طور که در سفرنامه‌ها و خاطرات جهانگردان خارجی آمده، معروف بودند. نسل ما انارهای تهران را اصلاً ندیده، اما چنارهایش را چرا. سرتاسر خیابان پهلوی-طولانی‌ترین خیابان

● **حاجی لک‌لک‌های تهران:** لک‌لک‌های سفید سالی یکی-دو بار به تهران می‌آمدند و معمولاً روی گلدسته‌های مساجد، تیرهای برق، دکل‌های مخابرات، مناره‌ها و درخت‌های بلند با شاخه‌های چوب و علف لانه می‌ساختند و جوجه‌های‌شان را بزرگ می‌کردند. حضور این پرند‌های مهاجر با وقار قدبلند با متقار قرمز، گردن و بال‌های سفید بلند و پاهای نازک و بسیار دراز سرخ‌رنگ در تهران واقعاً تماشایی و غافلگیرکننده بود. در سال‌های دهه سی این پرند‌ها را برپای گلدسته‌های مسجد میسلاز میدان بهارستان و مسجد فخرالدوله دروازه شمیران دیده بودم. جالب اینجاست که گویا این حاجی‌های بلندقامت قنات‌پیشه سال‌های بی‌دری بی‌آنها استفاده کرده و هر سال همان لانه را بازسازی می‌کردند. عنوان حاجی را هم عوام به آنها داده بودند، چون گمان می‌کردند آن مدت از سال را که غیبت داشتند و در واقع در کوچ و مهاجرت بودند. برای زیارت خانه خدا به مکه رفته بودند و به همین دلیل حضور آنها را در شهرشان خوش‌بین می‌دانستند.

مجوز شنیدن رادیو

● **مجوز شنیدن رادیو:** دکتر عباس منظرپور تعریف می‌کرد که وقتی رادیو وارد ایران شد، استفاده از آن نیاز به کسب مجوز از شهرداری کل کشور داشت. یعنی کسی که رادیو می‌خرد